

Aan, maan, nabaraan...;  
Too, too, escachee...

OR Black Fish

Pouya Pirhosseinloo

نقش‌ها:

مهاجر

پلیس

زنی جوان، ۲۷ ساله با گیسوانی سیاه و چهره‌ای خاورمیانه‌ای

مردی در انتهای میان سالی - ۵۷ ساله با موهایی جوگندمی

یک جعبه‌ی شیشه‌ای کوچک را تصور کنید، یک میز و دو صندلی که به سختی در داخلش جا شده‌اند. آدم‌ها نمی‌توانند کامل داخل آن به‌ایستند یا به راحتی حرکت کنند. صحنه‌ی هم اتاق بازجویی است، هم اتاق خواب و اتاق پذیرایی و کتاب‌خانه شخصی پلیس مهاجرت. مهم نیست این جعبه واقعی است یا به کمک نور صحنه مرزهایش تصویر شده باشد، مهم این است که کسی از داخل آن نمی‌تواند بیرون برود. تلوزین سیاه‌وسفید کوچک، تعداد زیادی شیشه‌ی مشروب و ده‌ها کتاب روی هم انباشت شده در صحنه دیده می‌شود.

صحنه‌ی هرچه‌قدر کوچک‌تر و بی‌چیزتر و درهم‌تر اجرا شود، درست‌تر اجرا شده است.

پلیس سفارت (با لباس و رفتار) رسمی مقابل مهاجر نشسته است. لابه‌لای کاغذها و پرونده‌ها یک بطری مشروب هم در کنار دستش هست و مدام در حال گفت‌وگو می‌نوشد.

پلیس پاسپورت لطفن.

سکوت

پلیس پاس... پاسپورت

مهاجر بله

پلیس پاستون رو بدید

مهاجر بله. بفرمایید

پلیس مکث می‌کند. خیره و با تعجب به زن نگاه می‌کند، سکوتی طولانی و غیر معمول

پلیس	اسم؟ اسمتون؟
مهاجر	شهرزاد
پلیس	شهرزادِ ... شرقی
مهاجر	شرقی
پلیس	شهرزاد شرقی
مهاجر	بله

سکوت طولانی. پلیس ناگهان خودش را به سمت مهاجر می‌کشد، روی میز دراز می‌شود شروع می‌کند صورت مهاجر را نوازش کردن. آرام دست روی صورت و زیر چشمان مهاجر می‌کشد.

سپس خودش را عقب می‌کشد و دوباره در جای خود قرار می‌گیرد.

پلیس	شهر...
مهاجر	شهرزاد شرقی
پلیس	شهرزاد
مهاجر	بله
پلیس	هدفتون از سفر؟
مهاجر	تحصیلی
پلیس	تحصیلی؟
مهاجر	پذیرش دانشگاه دارم. فول فاند
پلیس	فول فاند؟
مهاجر	ادبیات... ادبیات ملل.

پلیس	کجا می‌مونید؟
مهاجر	بله
پلیس	کجا؟ محل اقامت
مهاجر	شهر...
پلیس	شهر نه. محل. محل سکونت
مهاجر	بله
پلیس	زبان‌ت خوب نیست؟
مهاجر	خوبه
پلیس	ترسیدی؟
مهاجر	آیتلس ۷.۵ دارم. مدارکش همراهم هست.
پلیس	کجا می‌مونی؟
مهاجر	خونه‌ی یکی از دوستانم،
پلیس	اوهوم...
مهاجر	فقط تا وقتی خوابگاه دانشگاه اوکی بشه.
<p>سکوت طولانی. پلیس به شکل عجیبی بهت زده است و مهاجر را نگاه می‌کند.</p>	
پلیس	منزل شخصی اقوام درجه ۱
مهاجر	بله. منزل شخصی
پلیس	منزل شخیص اقوام درجه ۱
مهاجر	از دوستانم هستن. تا زمانی که خوابگاه دانشگاه تحویل بشه
پلیس	دوستان؟
مهاجر	بله یک دوست قدیمی
پلیس	اقامتتون نیاز به بررسی بیشتر داره
مهاجر	چرا؟

محل اقامت	پلیس
چه مشکلی هست؟	مهاجر
منزل! آدرس مشکوک، یک نفر، بدون ارتباط مشخص	پلیس
من راهنمای سفارت درباره محل اقامت رو دقیق خوندم،	مهاجر
اینجا تصمیم با افسر مرزیه نه سفارت	پلیس
اگر مشکوکه، خب بررسی کنید!	مهاجر
بیشتر این آدرس‌ها و نامه‌ها غیر واقعی ان . ما نمی‌تونیم به یک نفری که معلوم نیست شب کجا می‌خواهه اجازه ورود بدیم.	پلیس
من مدارکم کامله. پول همرام دارم. پذیرش دانشگاه رو دارم.	مهاجر
منطقی نیست خونه‌ی یک آدم غریبه بخوای بمونی.	پلیس
غریبه نیست. از دوست‌هامن.	مهاجر
چرا؟	پلیس
چرا!	مهاجر
چرا؟	پلیس
یک چرخه است. یکی برای اون‌ها همین کار رو کرده. من هم وقتی اقامت دائم بگیرم، برای خیلی‌های دیگه همین کار رو می‌کنم...	مهاجر
ولی ویزای شما ، ویزای تحصیلیه. اقامت ندارید!	پلیس
منظورم سال‌ها بعده، درباره ویزای الان صحبت نکردم. منظورم در صورت تایید روال‌های قانونیه. (سکوت) براساس قانون!	مهاجر
پس برنامه‌ای برای برگشتن ندارید؟	پلیس
متوجه نمیشم؟	مهاجر
یعنی قصدی برای بازگشت ندارید؟ بعد از دوره‌ی ویزا می‌خوایید پناهنده بشید تا بتونید اقامت دائم بگیرید.	پلیس
پناهنده؟	مهاجر
بله پناهندگی	پلیس

من چنین چیزی نگفتم.	مهاجر
گفتید اقامت دائم، ولی ویزای شما موقت و دانشجوییه	پلیس
داشتم می‌گفتم، ببین، داشتم می‌گفتم چنین حمایتی بین مردم ما، یک چیز عادیه... که آدم‌ها بخوان ...	مهاجر
گفتید زبانتون خوبه	پلیس
زبانم خوبه، آیلتس رو همین ماه پیش ...	مهاجر
برید اون طرف منتظر بمونید.	پلیس
مهاجر دست و پا می‌زند و نمی‌خواهد موقعیت جدید را قبول کند.	
من مدارکم کامله سرکار	مهاجر
نیاز به بررسی بیشتر داره	پلیس
چرا؟	مهاجر
منتظر بمونید	پلیس
خواهش می‌کنم. این رو ببینید. آدرس تاییدیه‌ی ...	مهاجر
اون طرف منتظر بمونید. آخرین باره که اخطار می‌کنم.	پلیس
بله. چشم.	مهاجر
مهاجر عصبانی و کلافه به همراه کوله-چمدانی کوچکش به وسط صحنه می‌رود.	
پلیس وسایلش را مرتب می‌کند، شیشه مشروبش را با خود بر می‌دارد و با تاخیر دوباره به سمت مهاجر می‌چرخد.	
چی همرات داری؟	پلیس
چمدونم اون طرف گیته.	مهاجر
چی توش هست؟	پلیس

چی توش هست؟	مهاجر
آره. وسیله چی داری؟	پلیس
بیشتر لباسه. یک کم خوراکی و چند تا کتاب	مهاجر
چرا کتاب؟	پلیس
خب کتاب. چندتا کتاب قدیمین. PDF شون نیست... من هنوز کاغذ رو ترجیح ...	مهاجر
تو کولهات چی داری؟	پلیس
لپ‌تاپم، عطر، پاوربانک، یک کتاب، می‌خوایید ببینید؟	مهاجر
حتمن که میبینم	پلیس
همین هاست. شارژر، یک دفترچه...	مهاجر
دفترچه خاطرات؟	پلیس
نه. یک دفترچه معمولی. کارهام رو می‌نویسم.	مهاجر
و یک کم هم از مادرت، نه؟	پلیس
چی؟	مهاجر
یک کم... از مادرت	پلیس
یک دفترچه معمولیه. To Do List روزانه است....	مهاجر
مسخره می‌کند.	
و یک کم از شهری که توش زندگی می‌کردی. از پارکی که دوستش داشتی. کمی از خاطره‌های بابات. کمی از کافه‌ای که قهوه‌هاش رو دوست داشتی و حتمن چند تا از دوست‌هات. و البته شعرهایی که دوست داشتی...	پلیس
همشون رو جا گذاشتم، از عمد. فقط، یک کم از سایه‌شون رو اووردم. شبی از چیزهایی که باید فراموششون کنم...	مهاجر
و آرزوهات ....	پلیس
آرزو؟	مهاجر
آره. از اون آرزوهای خوبی که برای کشورت داشتی.	پلیس
قبل از اومدن همه شون رو چال کردم...	مهاجر

پلیس	خوبه...
مهاجر	مگه همه این طور نباید باشن؟
پلیس	باید باشن!
مهاجر	مگه همه همین طور نیستن؟
پلیس	نه... نیستن... بیشتر آدم‌هایی که از این گیت رد میشن و و قراره دیگه هیچ وقت بر نگردن... می‌دونی...
مهاجر	قرا نیست دیگه هیچ وقت برگردن ولی بازم پرن از این مزخرف‌های سانتی‌مانتال... می‌دونی، آدم‌ها حتی مردنشون هم مظلوم نماییه، چه برسه به مهاجرت کردنشون... نه؟
پلیس	به کی باید قسم بخورم؟
مهاجر	به پادشاه! پادشاهی که البته خودش یک جایی دیگه است... به قانون اساسی...
پلیس	منظورم این نیست!
پلیس	قسم می‌خوری، به وفاداری... به قطع وابستگی‌های قبلی...
مهاجر	قسم شهروندی نه! سوگندی که الان بگم، که تو حرفم رو باور کنی... من فقط اومدم اینجا درس بخونم. دنبال هیچ...
پلیس	کسی که دنبال چیزی باشه هم همین رو میگه
مهاجر	بله بله
مهاجر	مهاجر سعی می‌کند خونسرد باشد
پلیس	من... صبر می‌کنم بررسی‌ها انجام بشه و بتونم وارد بشم. نمی‌خوام چیزی بگم...
پلیس	نمی‌خواهی چیزی بگی؟
مهاجر	چیزی بگم که باعث دردسر بشه
پلیس	همین که چیزی نگی، همین این خودش باعث دردسره
مهاجر	منظورم اینه که... آره... درسته.
پلیس	پلیس با عصبانیت و تحقیر حرف می‌زند:
پلیس	می‌بینیشون؟ می‌بینی چه طوری مثل موش‌های مودب توی صف جلوی پلیس مهاجرت وای می‌ستن؟ که نشون بدن چه قدر آدم‌هایی ناپیسی هستن که یک وقت آفیسر حس بد نگیره؟

همیشه آرزوشون بوده بیان غرب. شبیه به غربی‌ها بشن. مثل غربی‌ها فکر کنن، مثل اون‌ها حرف بززن. ببینشون هر کاری می‌کنن که لهجه‌شون قایم کنن. می‌خوان شبیه‌ترین باشن. اون وقت ۴ روز که می‌گذره خیلی‌هاشون ژسست ضد-غربی می‌گیرن. ضد-جنگ. که وای مالیاتی که ما میدیم موشک نشه بخوره تو سر پدر مادرهامون. خب گمشید همون خراب شده‌ای که بودید.

مهاجر ولی من شبیه به این کسایی که می‌گید نیستم.

پلیس منتظر باش، اتاق پلیس مهاجرت صدات می‌کنن.

مهاجر کی؟

پلیس صبح.

مهاجر صبح؟

پلیس باید بتونیم استعمال بگیریم

مهاجر استعمال!

پلیس استعمال نامهات، از پلیس محلی

مهاجر من چه طوری تا صبح باید اینجا بمونم؟

پلیس از جایش بلند می‌شود، وسایل را کنار می‌زند تا بتواند روی میز بخوابد. بطری خالی شده است. یک بطری دیگر پیدا می‌کند، سر می‌کشد، پتو را روی خودش می‌کشد تا بخوابد.

مهاجر چرا نمی‌خوابی پس؟

پلیس خوابم نمی‌بره.

مهاجر از کی؟

پلیس از وقتی که یادم میاد. از زمان جنگ.

مهاجر کدوم جنگ؟

پلیس چه فرقی می‌کنه؟ همیشه یک جنگی هست. تو اونو رو تصور کن که خودت یادت میاد. از اون به بعد دیگه خوابم نمی‌بره.

مهاجر پس برای اینه که انقدر مشروب می‌خوری؟ می‌خوای خوابت ببره؟

- پلیس سبغه نائمه است، می‌دونی یعنی چی؟ هفت پیک شرابی که قدما، رندها (Bohemian)، آخرش شب سر می‌کشیدن تا خوابشون ببرن. هفتا می‌خوردن و هفتا پادشاه رو خواب می‌دیدن (and sleep on cloud seven) ( )
- مهاجر می‌خوای برات قصه بگم، شاید اینجوری خوابت برد.
- پلیس قصه‌ی چی؟
- مهاجر پروژه‌ی پایان‌نامم همین بود. می‌رفتم روستاهای دور، قصه‌های فراموش شده رو جمع می‌کردم. هنوز ذهنم پر از قصه است.
- پلیس بگو. بگو که از بی‌خوابی به رنج اندرم، طرفه حدیثی برگو، تا رنج بی‌خوابی از من ببرد...
- مهاجر بازرگانی بود اهل ری که خاتونی چون گوهر داشت. روزی که بازرگان در سفر دراز هند بود، دوست دیرینه‌اش، مرد بزاز- در پی او به منزلش آمد. خاتون را سلام داد و از بازرگان پرسید. خاتون گفت که برای تجارت به هند رفته، سالی گذشته و سالی دیگر بر خواهد گشت. بزاز گفت او چگونه تاجری است که چنین گوهری را گذاشته و طمع دیار دور کرده؟ گنج اینجاست، به طمع چه گنجی به سفر رفته است؟
- خاتون گفت... تو طلا می‌بینی، او خاک می‌دیده است.
- بزاز به اندورن خانه شد. پیرهن حریر خاتون را چاک کرد، تنش را چون زر ناب دید و دو گوهر دید که چون خورشید می‌درخشند. خاتون را در آغوش گرفت و تمام روز و تمام شب طعام بر خود حرام کرده و فقط از زر خورد و از گوهر.
- پلیس اون زر، پاداش مرد بزاز بود، یا عذاب مرد بازرگان؟
- مهاجر مرد بازرگان دیگه زری نداشت... به طمع ادویه هند، زر رها کرده بود و رفته بود...
- پلیس مسخره است... تمام این حکایت‌ها و متل‌های قدیمی مسخره‌ان... یک سری قصه‌ی جنسیت‌زده است، پر از نژادپرستی. تاریخ انقضاهمشون گذشته.
- مهاجر همین که عصبانیت می‌کنه یعنی ...
- پلیس هیچ معنی‌ای توش نیست.
- مهاجر یعنی داری خودت رو تو آئینه‌ی حکایت می‌بینی
- پلیس من بازرگانم؟ به طمع کودم زر، به این سرزمین ادویه اومدم؟
- مهاجر شیر هم به «دمنه» همین رو گفت. گفت مراد تو منم؟ این مثل‌ها که می‌گویی برای چیست؟ آیا مرا بدان اشارت می‌کنی؟ دمنه گفت، مثل تو مثل آن پادشاهی است که دختر زیبایی به زنی گرفت، اما دختر رخ زرد شد و پژمرد. تمام طبیبان جهان از درمان آن عاجز شدند ...

	شیر گفت، بگو که مرا به شنیدن آن بسی رغبت است...	
پلیس	بگو، (سکوت) که مرا به شنیدن آن ... رغبت است...	
مهاجر	پادشاه در نخجیر بود که دختری زیبا دید، بر او عاشق شد و او را به زنی گرفت. چون از او برخوردار شد، از قضا دخترک بیمار شد. پادشاه اطبای بزرگ شهر را جمع کرد، هرکدام دارویی و پمادی دادند ولی فایده نکرد. دختر رنگش زرد شد، لاغر شد، دلگیر و چون گل پژمده شد. تا بالاخره طبیعی الهی پیدا شد، گفت راز رخ زرد دختر را خواهم فهمید. پس نبض دختر را گرفت، نام شهرهای و شغلها و نشانهها را گفت ... تا لحظه‌ای که نبض دختر تند شد و حالش پریشان‌تر از پریشانی ...	
	(سکوت طولانی)	
مهاجر	و چون قصه بدینجا رسید. بامداد شد و شهرزاد لب از قصه فروبست...	
	مهاجر بلند می‌شود، پلیس می‌خواهد دنبالش برود.	
پلیس m	بس کن... تعریف کن، می‌خوام ببینم چی شد...	
	بطری مشروب را بر می‌دارد و دوباره به نوشیدن ادامه می‌دهد.	
مهاجر	چی کار می‌کنی؟ نکن این کار رو با خودت	
پلیس	وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود... خمار شکنه، سه تاییه. سه تا پیکی که می‌خوری تا هفتایی دیشب رو بشوره، پاک کن ...	
مهاجر	داری دائم الخمر میشی، باید جمع کنی خودت رو	
پلیس	بقیه قصه رو بگو ... درد دختره چی بود؟	
مهاجر	باید بری سر کار ... شب که شد بقیه‌اش رو برات تعریف می‌کنم...	
	دوباره شبیه به مصاحبه در اتاق پلیس می‌نشینند. پلیس دوباره جدی می‌شود، سعی می‌کند خودش را مرتب کند. چند باری با بینی نفس صدادار می‌کشد تا خودش را آرام کند.	
پلیس	اولین باره می‌ای اینجا؟	
مهاجر	بله	

مدارک	پلیس
پاسپورت	مهاجر
هدفات از مهاجرت چیه؟	پلیس
ویزای تحصیلی دارم	مهاجر
تحصیلی؟	پلیس
تحصیلی	مهاجر
برای دکتری	پلیس
پذیرش دارم. فول فاند	مهاجر
فاند؟	پلیس
فول فاند. سالی ۲۵ هزار تا	مهاجر
چرا؟ مگه اونجا دانشگاه نداشت؟	پلیس
مگه زمین خدا گسترده نبود؟	مهاجر
نه نبود. نیست. نه گسترده است و نه میشه از جاییش به جاییش رفت. فقط همین جاست... همه‌ی دنیا همینجاست... به همین کوچیکی... یک زندان که هیچ وقت هم نمی‌تونی ازش فرار کنی...	پلیس
این تویی که خودت رو ایجا گیر انداختی . وگرنه من نه... من... روبروم یک جهان بزرگه... دارم میام به یک کشور جدید. زندگی جدید.	مهاجر
توهمه	پلیس
میلیون‌ها نفر مهاجر خوشبخت تو دنیا هست... تو لازم نیست جای بقیه تصمیم بگیری...	مهاجر
به من حقوق می‌دن اینجا که بتونم تصمیم بگیرم	پلیس
طبق قانون	مهاجر
قانون اینجا منم	پلیس
نیستید. هیچ کسی بالاتر از قانون نیست	مهاجر
چرا هست. کسایی که اون قانون رو می‌نویسن	پلیس
شما نوشتید؟	مهاجر

پلیس با رای من نوشتن.

مهاجر تو هم یک خارجی هستی مثل من، فقط چند سال زودتر پات رسیده اینجا.

پلیس مدارک جایی که قراره بمونی.

مهاجر خونه‌ی یکی از دوستانمونه. فقط چند روز. چند روز می‌مونم تا کارهای خوابگاه دانشگاه انجام بشه

پلیس دانشگاه؟

مهاجر خوابگاه

پلیس که چی بشه؟

مهاجر یک حلقه است، هر کسی یک مدلی به هم وطن‌هاش کمک می‌کنه، به دانشجویها برای چند روز جا بدی، تو اپلیکیشن نوشتن کمکشون کنی، جاب‌آفرها رو پخش کنی...

پلیس نه، نه نه ...

مهاجر من ...

پلیس حق نداری دیگه با کسی از اون‌جا در ارتباط باشی...

مهاجر چرا آخه؟ این حق هر آدمیه...

پلیس باید پاکش کنی، هر چی که بوده دیگه نیست... می‌فهمی؟

زبان مادريت چيه؟ بايد سريع فراموشش کنی. از کجا خبر چک می‌کنی؟ خبرگزاری‌هایی که میشناختی رو رها می‌کنی. هیچ متنی هیچ خبری هیچ کتابی نمی‌خونی، نمیشنوی، مگن به انگیسی باشه. هیچ فیلمی نمی‌بینی جز فیلم‌ها جریان اصلی.

یوتیوب، اسپاتیفای، گوگل... اکانت‌های جدید می‌سازی. هیچ ریکامندیشنی از دنیای قبلیت دیگه نباید بگیری.

گوش کن، باید اون خاورمیانه کوفتی رو فراموشش کنی. فکر کنی هیچ وقت نبوده. فکر کنی مادرت جنیفر بوده، پدرت جان. فکر کنی چشم‌هات آبی. موهات زرده.

اون کوله و اون چمدون کوفتیت که یک مشت آشغال توش پر کردی رو هم میندازی دور. هر چیزی که لازم داری رو از اول بخر.

کوله را با عصبانیت خالی می‌کند و به سمت دیگری پرتاب می‌کند. همه جا سکوت می‌شود.

مهاجر

غریبه از راه رسید. او خاکی، خسته و ناراحت بود. و به نظر می‌رسید ترسیده باشد.

او یک چمدان بزرگ دنبال خودش می‌کشید. پرنده گفت: در چمدونت چه داری؟

- خب، یک فنجان چای...
- یک چمدان بزرگ، فقط برای یک فنجان کوچک؟
- اما یک میز هم برای فنجان من هست، و یک صندلی چوبی برای خودم تا روی آن بنشینم. و یک آشپزخانه توی یک کلبه‌ی چوبی که من آنجا چای درست می‌کنم. آنجا خانه‌ی من است. در روزهای آفتابی، از روی دامنه‌ی تپه‌ای که دور تا دورش پر از درخت است، دریا دیده می‌شود. همه‌ی آن‌ها اینجاست. در چمدان من.

غریبه این‌ها را گفت و از خستگی سفر درازش خوابید.

- روباه گفت: من به او اعتماد ندارم. باید قفل چمدان را بشکنیم، تا ببینیم داخل آن چیست.

با سنگ قفل چمدان را شکست و در چمدان باز شد.

مهاجر سکوت می‌کند و می‌رود.

پلیس

چی بود توی چمدونش؟

مهاجر

توی چمدون؟

پلیس

آره توی چمدونش چی بود؟

مهاجر

هرچیزی...

پلیس

یعنی چی هرچیزی؟

مهاجر

هر چیزی که توی ذهن توئه، هر چیزی که دوست داری تصور کنی

پلیس

قرار نیست من حدس بزنم یا من تصور کنم...

مهاجر

چرا...

پلیس

نه، مسخره است...

مهاجر

کلی داستان هست که پایان باز دارن...

پلیس

داستان‌های روشنفکری به درد نخور... پایان داستان‌ها مهم‌ترین بخش داستانن. همه‌ی معنی داستان توی پایانشه .

مهاجر

داستان‌های قرار نیست معنی داشته باشن!

پلیس راه فرار کردندته؟ چون تو داری این داستان‌ها رو از خودت در میاری هیچ کودوم پایان ندارن، هان؟

مهاجر یک فنجون شکسته و یک عکس قدیمی.

سکوت طولانی

پلیس راست گفته بود...

مهاجر اوهوم

پلیس داشت تنهایی‌اش رو با خودش می‌برد؟

مهاجر بدون پایان هم معلوم بود این...

پلیس تلوزیون کوچک سیاه و سفیدش را پیدا کرده و روشن می‌کند. تلوزیون فقط برفک نشان می‌دهد.

پلیس به مرور بیمار و رنجور شده است. جلوی تلوزیون نشست، دکلمه‌های مختلف را می‌زند اما تمام کانال‌ها برفک پخش می‌کنند. به تلوزیون چند ضربه می‌زند و در نهایت به تماشای برفک‌ها می‌نشیند.

مهاجر وسایل خانه را زیر و رو می‌کند. کتاب‌ها رو ورق می‌زند.

مهاجر همه‌ی این کتاب‌ها رو خوندی؟

پلیس نه

مهاجر پس چرا جمع می‌کنی؟

سکوت. مهاجر نمایشنامه‌ای را باز می‌کند

مهاجر ناگهان؟

پلیس و نگهان. هذا حبیب‌الله. مات فی حب‌الله. هذا قتیل‌الله. مات بسیف‌الله.

کتاب را باز می‌کند

مهاجر	نمایشنامه محبوب من هم هست. می‌گن آمریکایی‌ها اسم‌هایی طولانی دوست ندارن. اگر اینجا می‌خواست اجرا بشه، اسمش رو همون خلاصه می‌گذاشتن «و ناگهان»
پلیس	پدر! پدر! صدایت از کجاست! صورتت را از یاد برده‌ام. به کلی از یاد برده‌ام. دیشب پیش فاطمه گریه کردم. نگاهم کرد و هیچ نگفت، پدر! نگاهم کرد و هیچ نگفت، پدر! گریه کردم و دست در گیسوان بلند بافته‌اش انداختم و صورتش را بر صورت خیسم فشردم. من غریبم. دردم را به که بگویم؟ چنگ در موهایش زدم و دست بر گردنش انداختم. هیچ نمی‌گفت...
مهاجر	یکی از استادهامون می‌گفت، شخصیت اصلی درام چون مدام شراب می‌خوره و کتاب می‌خونه، حال روزش این شده این بازی، این آشفتگی و این دیالوگ‌ها به خاطر همینه. از PoV اون داره میاد، این صدای خودش که توی ذهنش می‌پیچه و همزمان متن و صدای تمام کتاب‌هایی که خونده.
پلیس	لبخندت که مرا به مرگ می‌خاند، کجاست؟ نگاه‌هایت جانوران بی‌نامی‌اند که با چشم‌های درشت زهرآلود، به جانب من بال می‌گشایند. لب‌هایت که تیره‌ترین رنگ همه‌ی هستی‌اند، موج آتش سوزاننده‌شان را بر جسم پوسیده‌ی من فرو می‌ریزند و مارهای خشماگینی که دست‌های توآند، لرزان و پیچان، می‌آیند که مرا در برگیرند و به فشارهای هولناک بنوازند، محبت تو، محبت تو، محبتت تو، محبت تو، مرا بس.
مهاجر	صبح شده. نمی‌خوای بری سر کار.
پلیس	نه.
مهاجر	چرا؟ چیزی شده؟
پلیس	ن...
مهاجر	نمی‌خوای به من بگی؟
پلیس	جنگ شده...
مهاجر	اینجا؟
پلیس	اوهوم... خونه‌ام...
مهاجر	گفت «این زمین و مزرعه من است. اینجا در گودال‌های آن افتاده‌ام، و دستانم در آتش سوخته است.»
مهاجر	درست حرف بزنی ببینم چی شده؟ واقعن جنگ شده؟
پلیس	اوهوم

مهاجر	سر اون ایالت ۱۵ام که می‌گفت؟
پلیس	اینجا نه. خونه.
مهاجر	مگه نگفتی فراموشش کن؟ مگه نگفتی همشون رو بریز دور... باید یادت بره خاورمیانه کجاست؟
پلیس	چون خداوند حقیقت در ابتدای خواست که مرا پدید کند، مرا در صورت بازی آفرید و در آن ولایت که من بودم دیگر بازان بودند، ما آزاد بودیم، با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم و سخن یکدیگر فهم می‌کردیم.
سکوت	
	روزی صیادان، دام گسترانیدند و دانه‌ها تعبیه کردند و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند. سپس، از آن ولایت که آشیان من بود به ولایتی دیگر بردند، آنکه هر دو چشم من بر دوختند و چهار بند مخالف بر من نهادند و ده کس را بر من نگهبان کردند. پنج را روی سوی من و پنج را پشت سوی پشت.
مهاجر	خب باز کن اون بندهای لعنتی رو... یا برگرد همون جایی که آشیان داشتی، یا فراموشش کن. این چه برزخیه ساختی... اصلن به من چه! این‌ها رو چرا به من می‌گی! من رو باش که دلم ریخت، گفتم نکنه واقعن جنگ شده...
پلیس	جنگ که تموم بشه...
	آره... این جنگ که تموم بشه، این جنگ که تموم بشه، تمام اپ‌های روی گوشیم رو پاک می‌کنم. اکانت گوگل رو ... یوتیوب، اسپاتیفای رو پاک می‌کنم... همه سوشال‌هام رو پاک می‌کنم. زبونی که باهاش حرف می‌زدم رو فراموش می‌کنم... همه‌ی این کتاب‌ها رو... همه‌رو آتیش می‌زنم. اصلن یادم می‌ره اون خاورمیانه کوفتی کجاست... حتی شعرهایی که بلدم...
مهاجر	پاسپورت من رو مهر بزن، بگذار برم. بیشتر از ۳۰ساعته که اینجام. دارم از خستگی دیوانه میشم. همه‌ی دوست‌هام، همه‌ی خانواده‌ام نگرانم شدن... خواهش می‌کنم.... پاشو...
	پلیس با خستگی بلند می‌شود، چند بار پشت هم می‌نوشد...
پلیس	(زیر لب) وین بحث... با تلاته غساله می‌رود... وین بحث با تلاته غساله می‌رود... با تلاته غساله....

روی لباس خوابش کت رسمی می‌پوشد و دوباره  
پشت میز بازجویی می‌نشیند در حالی که  
خسته‌تر و ژولیده‌تر از همیشه است.

پلیس پاسپورت لطفن.

مهاجر بفرمایید.

پلیس اسمتون؟ شهرزاد...

مهاجر شهرزاد شرقی

پلیس شرقی

دوباره پلیس، از روی محبت با پشت دست  
صورت مهاجر را نوازش می‌کند.

مهاجر بله

پلیس هدفتون از این سفر چیه؟

مهاجر تحصیلی

پلیس دانشگاه

مهاجر دوره دکتری

پلیس محل اقامت؟

مهاجر خوابگاه می‌گیرم. خوابگاه دانشگاه.

پلیس تا خوابگاه بگیری؟

مهاجر میرم خونه‌ی یکی ...

پلیس چه نسبتی دارید؟

مهاجر یکی... یکی از دوستانم

پلیس چرا یک نفر باید همچین کاری کنه؟

مهاجر خواهش می‌کنم. (با التماس)

پلیس زیانتون خوبه؟

مهاجر التماس می‌کنم...

مشکلی هست؟	پلیس
خسته‌ام. ۳۴ ساعته اینجا. چند ساعت هم نتونستم درست بخوابم.	مهاجر
تا هر وقت لازم باشی اینجا می‌مونی. تا من مطمئن بشم همه چیز درست.	پلیس
همه چیز درست.	مهاجر
هیچ چیزی درست نیست.	پلیس
خواهش می‌کنم.	مهاجر
می‌تونم اینجا رو امضا کنی و با اولین پرواز برگردی کشورت	پلیس
خواهش می‌کنم. خواهش می‌کنم. فقط بگو چی کار باید بکنم.	مهاجر
هرکاری که من بگم	پلیس
هر کاری که بگی رو دارم انجام می‌دم	مهاجر
هر کاری که من بگم	پلیس
من مدارکم کامله.	مهاجر
سکوت طولانی	
می‌خوام ببینمت.	پلیس
نمی‌فهمم	مهاجر
می‌فهمی	پلیس
نمی‌فهمم چی می‌گی...	مهاجر
زبان‌ت خوب نیست؟	پلیس
خوبه... می‌فهمم!	مهاجر
باید بفهمی... این تنها راهیه که برات مونده...	پلیس
چرا درست نمی‌گی چی می‌خوای	مهاجر
درست گفتم	پلیس
حرف‌ت رو بزن	مهاجر
زدم. زدم. ببینمت. یک شب. فقط شام می‌خوریم باهم. همین.	پلیس

مهاجر	من ...
پلیس	تو نه، من...
مهاجر سعی می‌کند خودش را کنترل کند.	
مهاجر	تو... این همه آدم در روز از اینجا، از پیش تو... رد میشن.
پلیس	آره رد میشن. چند هزار نفر
مهاجر	با همشون همین کار رو می‌کنی؟
پلیس	نه... نه
مهاجر	چه طور تاحالا گیر نیوفتی؟
پلیس	هیچ وقت...
مهاجر	هیچ وقت چی؟
پلیس	هیچ وقت به هیچ کس چنین حرفی نزدم.
و ناگهان منفجر می‌شود.	
مهاجر	کثافت عوضی
پلیس	بشین سر جات
مهاجر	مگه میشه؟
پلیس	گوش کن
مهاجر	این همه دوربین اینجاست.
پلیس	بشین سر جات ...
مهاجر	بلایی سرت میارم که از زنده بودن پشیمون بشی... ازت شکایت می‌کنم.
پلیس	آروم باش
مهاجر	خفه شووو. خفه شوووو کثافت...
پلیس	بدتر نکن اوضاع رو ... بگذار صحبت کنیم.
مهاجر	بدتر از چی؟ بدتر از چی عوضی؟
پلیس	دوربین‌های اینجا صدا ضبط نمی‌کنن. من ۳۰ ساله اینجام.

	دست به من نزن	مهاجر
	کسی حرف تو رو باور نمی‌کنه.	پلیس
	دست من رو ول کن	مهاجر
	بگذار صحبت کنیم.	پلیس
<p>مهاجر با تمام وجود فریاد می‌زند و به پلیس حمله می‌کند. پلیس دست‌هایش را می‌گیرد و سعی می‌کند او را کنترل کن.</p>		
	آروم باش... آروم باش...	پلیس
	(با گریه) عوضییی	مهاجر
<p>مهاجر مستاصل صورتش را روی دست‌هایش می‌گذارد، روی میز خم می‌شود و شروع می‌کند به گریه کردن.</p>		
<p>پلیس بلند می‌شود شروع می‌کند بطری‌های ۱.۵ لیتری را از آب پر می‌کند و در صحنه می‌چیند. ۵-۶ بطری آب را کنار هم می‌چیند.</p>		
	چراغ‌قوه رو شارژ کردم. نون خشک هم خریدم. چند تا کنسرو گرفتم. پاوربانک، کبریت. قرص ید.	پلیس
	اینجا جنگ نیست. اصلن من اومدم اینجا که جنگ نباشه.	مهاجر
	جنگ که هست. خیلی ساله که جنگه. فقط آتیشش اینجا نیست. عمدن دور روشنش می‌کنن که از اینجا کسی نبینه.	پلیس
	نون خشک و آب پس چرا جمع می‌کنی؟	مهاجر
	«اونجا خانه‌ی من است. در روزهای آفتابی، از روی دامنه‌ی تپه‌ای که دور تا دورش پر از درخت است، دریا دیده می‌شود. همه‌ی آن‌ها اینجا است. در چمدان من...»	پلیس
	تو قصه نوشته، «غریبه این‌ها را گفت و از خستگی سفر درازش خوابید.» خب تو هم بخواب...	مهاجر
	چشم‌هام بسته نمیشن.	پلیس
	خب برگرد. بگذار این جهنم تموم بشه.	مهاجر

<p>«چهار بند مخالف بر من نهادند و ده کس را بر من نگهبان کردند. پنج را روی سوی من و پنج را پشت سوی پشت.»</p>	<p>پلیس</p>
<p>خواهش می‌کنم. پاسپورت من رو مهر بزن. بگذار من برم.      ناگهان صدای یک جنگنده می‌آید، پلیس به سمت صدا بر می‌گردد.</p>	<p>مهاجر</p>
<p>میشنوی؟ صدای جنگنده است.      به سمت مهاجر بر می‌گردد</p>	<p>پلیس</p>
<p>نترس. چند روز که بگذره ترست کمتر میشه، می‌دونی بیشتر احتمالاته... حساب و کتاب که می‌کنی کمتر می‌ترسی.</p>	<p>پلیس</p>
<p>اومدم اینجا که دیگه نترسم      تو شهر شما چند آدم زندگی می‌کنه؟</p>	<p>مهاجر      پلیس</p>
<p>شهر من اینجا یه که نمی‌گذارم واردش بشم.      شهری که ازش اومدی، اون جایی که جنگ شد.</p>	<p>مهاجر      پلیس</p>
<p>۱۰ میلیون. ۱۲ میلیون نفر      هر جنگنده که میاد میانگین سه جا رو می‌زنه. هر کدوم ۲۰ نفر، ۳۰ نفر رو میکشن یا زخمی می‌کنن. میشه ۹۰ نفر. ۱۲ میلیون رو تقسیم کن به ۹۰ نفر. احتمالش همین قدره. نترس.</p>	<p>مهاجر      پلیس</p>
<p>جنگنده‌ها دور شدن، سعی کن یک کم بخوابی      برمی‌گردن. هر بار هم که برمی‌گردن بیشتر میشن. موشک‌ها بیشتر میشن. ولی باز مردن و زنده موندن فقط یک احتمالیه. هرچی آدم‌های کمتری رو دوست داشته باشی، احتمال ترسیدنت کمتره. به عدد آدم‌هایی که دوستت شون داریه، که می‌میری و زنده میشی. بگذار حساب کنیم، گفتم چند نفر رو دوست داری؟ تعدادش رو باید بگذاریم بالای کسر، بعد ضرب کنیم...</p>	<p>مهاجر      پلیس</p>
<p>من هیچ کس رو دوست ندارم. همه رو فراموش کردم و بعد اومدم.      اوهوم. خوبه... خوبه... چمدونت رو هم بنداز دور. همه چیزهای دیگه رو هم فراموش کن.</p>	<p>مهاجر      پلیس</p>
<p>فراموش کن با چه زبانی حرف می‌زدی. خاطره‌ها رو فراموش کن. خاطره‌های مادرت، خاطره‌های پدرت... «پدر! پدر! سدایت از کجاست... چه خوب قرآن می‌خاندی...» به انگلیسی حرف بزن، خاطره‌های انگلیسی برا خودت درست کن. انگلیسی خواب ببین.</p>	<p>پلیس</p>

<p>چند روز مونده بود به امتحان آیتلسم که جنگ شد، زیر صدای جنگنده و بمبارون داشتم زبان می‌خوندم. صدای جنگنده که میبومد فکر می‌کردم دیگه این آخرین باره که اینجام. دیگه کلمه‌ها و جمله‌ها رو توی ذهنم ترجمه نمی‌کردم، می‌گفتم اون زبان رو باید یادم بره. اینجوری می‌تونستم تحمل کنم، تا بالاخره تموم بشه.</p>	<p>مهاجر</p>
<p>تموم نمیشه</p>	<p>پلیس</p>
<p>چرا تموم میشه. همه‌ی کابوس‌ها بالاخره تموم میشه. تو چی می‌فهمی زن بودن تو خاورمیانه یعنی چی؟ چه می‌فهمی به خاطر یک تیکه لچک بگیرن ببرنت، تحقیرت کنن، مثل قاچاق‌چیا ازت عکس بگیرن یعنی چی؟ چه می‌فهمی تمام عمر مجبور باشی برای حقوق اولیه‌ات هم بجنگی یعنی چی؟ این چند ساعت هم تموم میشه، می‌خوابی یا نمی‌خوابی، می‌ای، اون پاسپورت کوفتی رو مهر می‌کنی و من میام. تموم میشه. همه چیز این شکلی تموم میشه.</p>	<p>مهاجر</p>
<p>ببین، دونه‌های سیاهی رو روی پوستم، روی لباسم ببین؟</p>	<p>پلیس</p>
<p>نمی‌خوام ببینم، میلیون‌ها مهاجر خوشحال تو دنیااست، می‌خوام شبیه اون‌ها باشم، می‌خوام اون‌ها رو ببینم نه تو رو.</p>	<p>مهاجر</p>
<p>تو هم وقتی صدای جنگنده میومد، دوست داشتی زودتر بزنه؟ نرسیده به تو بزنه و خالی بشه؟ همه همین طورن. موشک رو فقط تا وقتی میشه تحمل کرد که تو سر همسایه‌ات می‌خوره ولی من دیدمش، هم خودش، هم صداش که نزدیک‌تر و نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شد. تا ترکیدنش. همه چیز لرزید. چشم‌هام سیاه شد. چشم‌هام رو باز کردم. همه جا روشن بود. زمین و آسمون نارنجی. روز بود.</p>	<p>پلیس</p>
<p>تو اونجا نبودی</p>	<p>مهاجر</p>
<p>تا فرداش توی خیابون‌ها راه می‌رفتم و گریه می‌کردم. پشت سرم هنوز کوه دود بود که زمین رو به آسمون وصل کرده بود.</p>	<p>پلیس</p>
<p>بارون آروم آروم آسمون رو پر کرد. ریز و تند و سیاه. زیر بارون‌های سیاه، سیاه گریه می‌کردم. به خاطر شهرم که سیاه شده.</p>	<p>مهاجر</p>
<p>این‌هایی که میگی مال همین چند هفته پیشه، انبار نفت رو که زدن، فیلم‌هاش رو دیدم، ولی تو بیشتر از ۳۰ ساله که اینجایی</p>	<p>مهاجر</p>
<p>ولی من زیر اون بارون سیاه سمی داشتم گریه می‌کردم و راه می‌رفتم. زنگ زدم به خودم، اینترنت رو قطع کردن. خط‌ها رو قطع کردن. ما بین کیا گیر کردیم شهرزاد؟</p>	<p>پلیس</p>
<p>شاید توی خواب دیدیش</p>	<p>مهاجر</p>

خیلی وقته که نمی‌خوابم...	پلیس
کابوس توی بیداری، تو خبرها خوندی، تصورش کردی... چه می‌دونم!	مهاجر
چرا نمی‌خوای باور کنی. ببین. تمام پوست تنم تاول زده. روی پوستم، روی لباسم، دونه‌های سیاهی رو ببین	پلیس
باید بخوابی، حالت خوب نیست.	مهاجر
خوابم نمی‌بره. می‌تونم برام یک قصه بگی	پلیس
نه. هر بار که شروع کردم قصه گفتن، پلک رو هم نگذاشتی.	مهاجر
بگو شهرزاد، این بار می‌خوابم. قول می‌دم.	پلیس
بخواب	مهاجر
بگو اون طبیب که نبض خاتون شاه رو گرفت، چی فهمید؟	پلیس
سکوت طولانی	
طبیب با خاتون خلوت کرد. نرم نرمک گفت شهر تو کجاست؟ که علاج اهل هر شهری جداست... دست روی نبض خاتون گذاشت و همین طور سوال کرد... تا وقتی به سمرقند رسید... آه سردی برکشید آن ماه روی... آب از چشمش روان شد، همچو جوی...	مهاجر
(سکوت)	
خاتون عاشق زرگر سمرقندی بود...	
اوهوم...	پلیس
(سکوت)	
عاشقش بودم... اسمش شهرزاد بود...	
شبيه به من؟	مهاجر
شبيه تو ...	پلیس
با چشم‌هایی به سیاهی من؟	مهاجر
طبیب راه درمانش رو پیدا کرد؟	پلیس
شاه گفت: اکنون بگو تدبیر چیست؟ در چنین غم موجب تاخیر چیست؟	مهاجر

طبيب بايد كارى مى‌كرد كه خاتون عشق زرگر رو فراموش كنه. به زرگر زر داد و گوهر داد و وعده داد و به كاخ آوردش. مدتى به خوشى گذشت، بعد از وصل، به زرگر سم داد و زرگر شروع كرد مقابل چشم‌هاى خاتون آروم آروم سوختن و گداختن.

چون كه زشت و ناخوش و رخ زرد شد. اندك اندك در دل او سرد شد...

پليس بلند مى‌شود با شيشه‌اى مشروب در دستش و در حالى كه مست است، به سختى خودش را به ميز بازجويى مى‌رساند.

پاسپورت لطفن	پليس
پاسپورت...	مهاجر
اس... اسمتون...	پليس
اسم تو؟	مهاجر
اسم من؟	پليس
آره... اسم تو چيه...	مهاجر
من! ... اسمم يادم نيست	پليس
مگه ميشه كسى اسمش يادش نباشه...	مهاجر
فقط من اينجا سوال مى‌پرسم ... هيچكس تا حالا اسم من رو نپرسيده... خيلى ساله...	پليس
ولى بايد يك اسم داشته باشى... فكر كن بهش	مهاجر
فكر كنم ... شايد زياد خوردم.... بيره يادم مياد	پليس
پاسپورت رو بده	مهاجر
پاس؟	پليس
آره... پاسپورت...	مهاجر

بلند مى‌شود اطراف را نگاه مى‌كند و دوباره بر مى‌نشيند.

پاسپورت؟	پليس
اسمت توش هست	مهاجر

پلیس  
نمیشه.  
از وقتی یادم میاد اینجا بودم. اینجا نه میشه رفت، نه میشه برگشت. آدم پاسپورت لازمش

تو چی؟ تو پاس داری

مهاجر  
اوهوم...

پاسپورت را دوباره به پلیس می‌دهد

پلیس  
اسم، اسمتتون چیه؟

مهاجر  
شهرزاد

پلیس  
هدفتون از این سفر چیه؟

سکوت طولانی

مهاجر  
فکرهام رو کردم. (سکوت) قبوله... یک شب میام پیشت. فقط یک شب. فقط شام. گپ می‌زنیم، کتاب‌خانه‌ات رو می‌بینم، نمایشنامه‌هات رو ... اون کتاب «و ناگهان» که می‌گفتی، دوستش داری.

پلیس  
خوبه

مهاجر  
فقط می‌خوام بدونم چرا؟

پلیس  
ویزای من بود که اومد. یک ماه صبر کردیم. اون، نه ویزاش اومد، نه ریجکت شد.

مهاجر  
مجبور بودی بیای. دلایین دانشگاه‌ات می‌گذشت. ویزات باطل میشد. نه؟

پلیس  
اوهووم.

مهاجر  
خب؟

پلیس  
خب. (سکوت) همین. چند هفته‌ای. چند ماهی. بعدشم تموم شد. آرام آرام می‌فهمی اشتباه می‌کردی. اون آدمی که فکر می‌کردی نبوده. چه قدر باید آدم وقت و عمرش رو بگذاره، غرها و بهونه‌های یکی دیگه رو تحمل کنه.

تا کی باید خودت رو بچسبونی به گذشته‌ای که داره آرام آرام نابود میشه.

مهاجر  
اسمش چی بود؟

پلیس  
درست یادم نیست...

سکوت

پلیس  
اسم تو چی بود؟

شهرزاد	مهاجر
اووووهم. شهرزاد	پلیس
شهرزاد	مهاجر
آره... اونم اسمش شهرزاد بود. شبیه تو. (سکوت) شبیه تو نگاه می‌کرد. (سکوت) و صداش... صداش شبیه تو بود. (سکوت) مهربون می‌خندید. مهربون نگاه می‌کرد. مهربون حرف می‌زد. (سکوت) شبیه تو. (سکوت) و وقتی تنها ترین بودم (سکوت) مهربون دست‌هام رو فشار می‌داد...	پلیس
خواستم یک بار دیگه ببینمش. حرف بزنی. سکوت کنیم. نگاه کنیم. همین.	
پلیس پاسپورت مهاجر رو مهر می‌زند و بهش می‌دهد.	
مهر کردم. می‌تونم بری. به کشور جدیدت خوش اومدی.	پلیس
اگه دروغ بگم چی؟ اگه الان بگم باشه، ولی پام رو از اینجا که گذاشتم بیرون دیگه هیچ وقت نبینمت؟	مهاجر
اوووم.	پلیس
نمی‌خواهی پاسپورتم رو پیش خودت نگه داری؟	مهاجر
شهرزاد دروغ نمی‌گفت. حتی وقتی مجبور بود.	پلیس
ولی من یک شهرزاد دیگم. ما ها فقط شبیه همیم، همین! حتی بعید می‌دونم شبیه باشیم، یک حسی، یک شباهت کوچیک فقط داره تداعی‌اش می‌کنه! من رو فقط ۵۰ ساعته که میشناسی. اون هم فقط اندازه چند تا بازجویی.	مهاجر
پرسش و پاسخ	پلیس
پرسش و پاسخ	مهاجر
یک روند قانونیه	پلیس
آره. آره. کلمه‌اش اینه. قانونیه. من انگلسیم هنوز خیلی خوب نیست.	مهاجر
باید ... (سکوت طولانی) باید زبان مادریت رو فراموش کنی... به انگلیسی فکر کنی... به انگلیسی خواب ببینی...	پلیس
می‌تونم الان برم؟	مهاجر

پلیس بلند می‌شود، به سمت رخت‌خوابش می‌رود. چند جرثه دیگر می‌نوشد، بطری خالی را به سمتی پرتاب می‌کند و خودش را زیر پتو جمع می‌کند.

پلیس فکر نمی‌کردم بیای

مهاجر نیومدم. فقط هنوز نرفتم.

پلیس تو دانشگاه. با چند نفری دوست شده بودم. بیشتر وقت‌ها خارجی‌ها با خارجی‌ها دوست می‌شن. حتی محله چینی‌ها می‌سازن، محله‌ی هندی‌ها، ایرانی‌ها... خارجی‌هایی هم که با خارجی‌های دیگه دوست می‌شدن، سعی می‌کردن شبیه‌ترین به خودشون رو پیدا کنن. ولی تو نه، تو نباید تو safe zone خودت بمونی.

باشه شهرزاد؟

مهاجر زندگی جدید... آدم‌های جدید... رنگ‌های جدید...

پلیس یک دختر اوکراینی بود... چشم‌هاش، رنگ موهاش، رنگ پوستش، مدل حرف زدنش... غریبه‌ترین چیزی بود که من باهاش بزرگ شده بودم و همین کافی بود. باید از safe zone میومدم بیرون. ماهی سیاه کوچولو. برکه خودت رو ول می‌کنی، میری وسط اقیانوس، با عجیب‌ترین ماهی‌ها باید دوست بشی. ماجراهای جدید. مسخره است تو یک برکه به دنیا بیای، تو یک برکه بمیری، فقط همین؟

مهاجر اسمش چی بود؟

پلیس شهرزاد گفت: اسمش چی بود؟ گفتم هیچی. گفت «هیچی» چه قدر تو حرف‌هایی که می‌گی پررنگه. گفتم فقط یک دوستی معمولیه. یکی از بچه‌های دانشگاهه. یکی از بچه‌ها. یکی از همین‌هایی که باهم می‌ریم این طرف اون طرف. اینجا از این جور رابطه‌ها خیلی اوکیه. اون هم یکی مثل ... گفت. آره. فهمیده بودم.

مهاجر فهمیده بودم

پلیس گفتم ویزات تا آخر ماه نیاد چی کار می‌کنی؟ گفت هیچی. گفت چند ساله همه‌ی زندگی‌م رو آروم آروم سوزوندم... هرچیزی که سال‌های سال جمع کرده بودم رو فروختم. من موندم و یک کوله پشتی و یک چمدون ۲۴ کیلیو و ۹۰۰ گرمی. ۱۰۰ گرم هم گذاشتم سر خطای ترازوی فرودگاه و خونه.

گفتم خب.

گفت همین. گفت خسته‌ام. گفت می‌خوام همین‌جا برای ارشد کنکور بدم.

گفتم از اول هم دلت به اومدن نبود. گفت سفارت به دل من نگاه نمی‌کنه. گفتم اتفاقن اولئنا می‌گفت... گفت پس اسمش اولئنا است؟ گفتم آره. گفت... هیچی نگفت... هیچی نگفت... فقط توی سکوت گم شد...

اولئنا...

مهاجر

آره... اسمش اولئنا بود. چند ماهی بود و تموم شد.

پلیس

همینه. هر عشقی یک روزی می‌میره.

مهاجر

کجا داری می‌ری؟

پلیس

می‌رم... چند وقت خونگی یکی از آشناهامون می‌مونم، بعد میرم خوابگاه دانشگاه

مهاجر

ولی قول دادی بودی بیای پیشم

پلیس

مجبور بودم، مجبور بودم یک راهی پیدا کنم که بعد از ۵ ساعت از اون فرودگاه لعنتی و اتاق‌های کثافت پلیس مهاجرت بتونم بیام بیرون.

مهاجر

امکان نداره، تو... تو... تو بخشی از تصور منی... تو اون کاری رو می‌کنی که من بخوام...

پلیس

نه... من اون کاری رو می‌کنم که بیشتر درد بکشی...

مهاجر

شهرزاد ولی موند... هزار و یک قصه شب برایش گفت...

پلیس

متل‌هایی قدیمی پر از دروغه... پر از حرف‌ها و پایان‌های دلخوش‌کنکه... زندگی شبیه اون‌ها نیست. چرا باید شهرزاد پیش اون ملک شهرباز کثافت بمونه؟ پادشاه پلیدی که هر شب با یک دختر باکره می‌خوابید و سحر نشده سرش رو می‌برید!

مهاجر

شهرزاد دلش برای پادشاه سوخت. دوسش داشت. موند تا دردهای پادشاه رو درمان کنه.

پلیس

نه. هر کاری که کرد از ترس جونش بود. دنیا واقعی شبیه متل‌ها نیست. تلخ‌تر تموم میشن. آدم‌ها توی تنهایی خودشون می‌میرن.

مهاجر

شهرزاد می‌خواهد برود، اما پلیس تلاش می‌کند

کاری کند که شهرزاد بماند

حکایت پادشاه و خاتون رو برات گفتم؟ که خاتون عاشق زرگر سمرقندی بود؟

پلیس

شهرزاد برمی‌گردد و پلیس را می‌بینید.

که طیب، با وعده پول و طلا، زرگر رو به قصر اوورد و بهش سم داد.

مهاجر

زرگر، چون که زشت و ناخوش و رخ زرد شد. اندک اندک در دل او سرد شد...

پلیس

مهاجر  
 حتمن این تنها راهی بود که خاتون، بتونه عشق زرگر رو فراموش کنه

پلیس  
 از وقتی که فهمید مریضه، هر روز توی صفحهاش لایو می گذاشت و یکی از شعرهاش رو می خونده. خرچنگ تمام بدنش رو گرفته بود... شبیه زرگر، طبیب شهرزاد هم هر روز بهش سم می داد... و اون هرروز رخس زردتر می شد...

شهرزاد  
 حاضر نشد موهاش رو بتراشه. توی چند هفته همه ی موهاش نازک شد و سفید. و موهاش شروع شد دسته دسته ریختن. زیر چشماش سیاه شد. نگاهش... (سکوت) عمیق تر از همیشه... پر از بهت... پر از غم...

پلیس  
 بیچاره آهوپی که صید پنجه شیری است  
 بیچاره تر شیری، که صید چشم آهوپی  
 اکنون ز تو با ناامیدی چشم می پوشم  
 اکنون ز من با بی وفایی دست می شویی...

پلیس  
 چون که زشت و ناخوش و رخ زرد شد. اندک اندک...  
 نه... تو دروغ گفتی شهرزاد... طبیب دروغ می گفت... هیچ آتیشی اینجوری سرد نمیشه... تا تمام هیزمها نسوزه، هیچ آتیشی خاموش نمیشه... اون می سوخت... من هم باید بسوزم و تموم بشم...

چپ دارم می گم؟ باید آب بیشتر جمع کنم... باید نون خشک بخرم... دیگه افتادن دارن  
 نیروگاهها رو دونه دونه می زنن... تهدید کرده، گفته جهان رو جهنم می کنم براتون. گفته ...  
 نه... نه... باید قرصهای ید بخرم. می گن اگه خوب و سریع نمیرید، اتم می زنیم.  
 نرو ... صبر کن. صبر کن ده-بیست-سی-چل کنیم. بگذار ببینیم کی باید چشم بگذاره... کی باید بره... تو بمون، تو بمونی شاید من بتونم برم....

پلیس انگار بچه شده است... خسته اما  
 کودکانه حرکت می کند و از این سمت به آن  
 سمت می رود.

شهرزاد  
 چرا اکانت هات رو پاک نمی کنی؟ چرا اون تلوزیون کوفتی رو خاموش نمی کنی... قول داده بودی... بس کن این خبر خوندن رو ... قول داده بودی فراموشش کنی ...

پلیس  
 قول داده بودی اگر زشت و پژمرده و زرد بشه... آروم آروم همه چیز سرد میشه... مگه لایو نگذاشتی که زرد شدن رو ببینم و سرد بشم ... صبر کن ... صبر کن... الان ۱۰-۲۰-۳۰-۴۰ می کنم...

شهرزاد

من باید برم.

پلیس

خوندم ... خوندم ....

صبر کن ...

آن ... مان ... نوارا...

تو... تو... اسکاچی...

آنی ... مانی... کلاچی...

پلیس

صبر کن... صبر کن ... صبر کنم من چشم می‌گذارم، تو برو...

نوبت به خود پلیس می‌رسد، چشم می‌گذارد و دوباره شعر را می‌خواند. مهاجر صحنه را ترک می‌کند.

پلیس

آن ... مان ... نوارا...

تو... تو... اسکاچی...

آنی ... مانی... کلاچی...

بیام؟

بیام؟

اومدم....

پلیس چشمانش را باز می‌کند... تنهاست...  
ذوق زده می‌شود...

اون مدرسه رو دیدی؟ می‌دونی هنوز بازی شروع نشده، اول اون رو می‌زننش...

یک موشک رنگی رنگی ... خودمون ساختیمش، خود ما مهاجرا... با اون می‌زنن... یک سری از بچه‌ها تیکه تیکه میشن... مهم نیست... جنگه بابا... مهم نیست... بهترش رو می‌سازیم... فردا همیشه... بچه‌های بهتری می‌سازیم....

بقیه بچه‌ها فرار می‌کنن... فرار می‌کنن می‌رن تو نمازخونه... جیغ می‌زنن... گریه می‌کنن...  
بهترین وقته. بهتریته که یکی دیگه... موشک دوم می‌رسه (ذوق می‌کند)

به شکل هیستیریک می‌خندد

نترس... چیزی نیست بابا...

بیل مکانیکی اووردن چالشون کنن...

مهم نیست... بعدن بهترش رو درست می‌کنیم... بچه‌های قشنگ‌تر می‌سازیم...

حالتش عوض می‌شود، شروع می‌کند خواندن...

دق که ندانی که چیست گرفتم دق که ندانی...

حال تمام از آن تو بادا،

گر چه ندارم خانه در این جا خانه در آن جا...

سر که ندارم که طشت بیاری که سر دَهَمَت سر

بی‌تو گدایم ببین گدای کوچی دنیا...

دوباره حالتش عوض می‌شود

بیل مکانیکی اووردن...

سخت نیست... دخترها کوچیک کوچیکن... پسر بچه‌های کوچولو. یک ذره جا برا هرکودوم

بکنیم درست میشه... ۱۰۰ تان... نه ۲۰۰ تان... بیشتر نیستن... سریع می‌کنیم براشون...

طیبب گفته، زشت که بشه... خاک مگه نیست؟ خاک مگه نیست همش؟

گفته ناخوش که بشه...

گفته رخ زرد که بشه... مگه زرد نیست؟

خاکه ... همه‌اش خاک زرده...

خاک‌ها رو دارن می‌ریزن... دیگه سوختتم تموم شده... دیگه می‌تونم سرد بشم... دیگه می‌تونم

بخوابم.

آرام می‌شود

مردن، هر روز هرجایی بچه‌ای می‌میره خوب... این سانتی‌مانتال بازی‌ها چیه... این ناله‌های صد

من یک غاز چیه... شهرزاد مگه نمرده...

شهرزاد مرد؟

شهرزاد چی شد؟ شهرزاد آرام آرام رخس زرد شد؟ مرد؟

این زمین و مزرعه من است

اینجا در گودال‌های آن افتاده‌ام

و دستانم در آتش سوخته است

چرا زرد نمیشه؟ چرا این خاک لعنتی پژمده نمیشه... سرد بشم... تموم بشم...

پیرمردی است که در این شاخساران جاودان

در ماتم زمین و پسرانش نشسته است

این سرزمین پوست و استخوان است

مرا در آن رها کنید

قلب من و درخت خرما با هم

از آن

به سوی سالهای سخت اوج می‌گیریم...

چالشون کردن... دیگه دارم سرد میشم...

آنکه هر دو چشم من بر دوختند و چهار بند مخالف بر من نهادند و ده کس را بر من

نگهبان کردند. پنج را روی سوی من و پنج را پشت بر من ...

پلیس می‌خواهد.